

فرمانده ۱۷ ساله

www.ketab.ir

روایت زندگی شهید حمیدرضا محمدی

فرمانده تخریب لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب علیه السلام

نویسنده: اعظم ایرانشاهی

فرمانده ۱۷ اسانه

انتشارات: حماسه یاران

نویسنده: اعظم ایرانشاهی | ویراستار: زینب آخوندی

طرح جلد: سپیده حسین جواد | صفحه آرا: سیده مهدی حسینی

نوبت چاپ: سوم / بهار ۱۴۰۳ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: زیتون | قیمت: ۸۹,۰۰۰ تومان

مدیریت پروژه و پشتیبانی: مؤسسه فرهنگی حماسه ۱۷

سرشناسه: ایرانشاهی، اعظم. فرمانده ۱۷ اسانه: روایت زندگی شهید حمیدرضا محمدی فرمانده تخریب لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع) / نویسنده اعظم ایرانشاهی، ویراستار زینب آخوندی. مشخصات نشر: تهران، ۱۴۰۱. مشخصات ظاهری: ۱۵۷ ص.؛ مصور (بخشی رنگی)، عکس؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ سانتیمتر. شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۷۴۴-۸۳-۷ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | عنوان دیگر: روایت زندگی شهید حمیدرضا محمدی فرمانده تخریب لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (ع). | موضوع: محمدی، حمیدرضا، ۱۳۴۴ - ۱۳۶۲. | موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان Iran-Iraq War. ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Martyrs شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات Martyrs Diaries -- Survivors -- Iran -- سرداران -- ایران Iran -- Generals | زنده بندی کنگره: DSR1626 | زنده بندی دیوبی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲ | شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۳۶۰۴۶ |

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نشانی: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه

همکف، پلاک ۲

۰۲۵۳۷۷۴۸۰۵۱ ■ ۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰

www.hamasehyaran.ir



انتشارات حماسه یاران

فهرست

روایت نویسنده ۹

فصل یکم:

روایت های خانوادگی ۱۳

حمیدما، حمیدآن ها ۱۳

سلام ای قدکمانی زینب ۲۳

به نازکی شکوفه های گیلاس ۳۰

دویدم و دویدم، یک عمر دیر رسیدم ۳۶

فصل دوم:

روایت های جنگ ۴۵

- ۴۵ این نامه را نویسنده بخواند
- ۵۲ رفیق‌های در آغوش هم گریسته
- ۶۰ ما خراب‌کارها!
- ۶۹ چند خط احترام نظامی، برای فرمانده جوان
- ۷۷ برادر جان
- ۸۸ عروسی خوبان
- ۹۸ از دسته‌گل‌هایی که به آب دادیم
- ۱۰۵ سلفی با شه‌های دهه هشتادی
- ۱۱۱ دپای روی سیمان خیس
- ۱۱۸ این‌ها می‌بویند
- ۱۲۶ آن کلاه دست‌ساز عاقبت به خیر شد

فصل سوم:

- ۱۳۵ روایت‌های ماندگار
- ۱۳۵ باقی‌افه‌ای گرفته از آنجا آمدیم
- ۱۳۸ اگر به تو نرسم چه کنم؟
- ۱۴۲ پیوست
- ۱۴۲ زندگی شهید حمیدرضا محمدی در یک نگاه
- ۱۴۵ اسناد و تصاویر

روایتِ نویسنده



من روایت نویسم. نه از فراز و نشیب جنگ، دانسته‌های کارشناسانه دارم و نه حتی قبل از این سطرها می‌دانستم تخریب لیبی و در جنگ چه می‌کند. آنچه می‌خوانید گزارشی از عملکرد واحد تخریب لشکر امامین اَبی طالب علیهم‌السلام به فرماندهی حمیدرضا محمدی نیست، بلکه تگه‌هاییست از زندگی نوجوانی هفده‌ساله، متولد شهری کوچک در نواحی مرکزی ایران که بعد از سی‌وهشت سال هنوز در ذهن و قلب آن‌هایی که او را دیده‌اند، زنده است. علاقه و تخصص من، نوشتن درباره‌ی آدم‌هایی است که از زمانه و روزگار خویش جلو می‌زنند و در یادها ماندگار می‌شوند. آنچه می‌خوانید خود حمیدرضا محمدی است؛ به روایت عزیزانش، به روایت رفقا و هم‌زمانش، به روایت آن‌هایی که او را دیده‌اند و بعد از دیدار او نتوانسته‌اند او را از یاد ببرند.

در قصه‌های جبهه و جنگ، کم نداشتیم نوجوان‌های چهارده‌ساله

و بچه‌های عزیز کرده‌ای را که پدر و مادر برای فردایشان کلی نقشه کشیده بودند، ولی به اصرار جبهه رفتند و به شهادت رسیدند؛ اما کم داشتیم که نوجوانی با خلق و خوی خودش بر روح و جان ده‌ها نفر اثر بگذارد. کم داشتیم که این نوجوان، در هفده سالگی فرمانده شود؛ آن‌هم فرمانده تخریب لشکر که به قول پیش‌کسوتان جنگ، یکی از حساس‌ترین، نفس‌گیرترین و شهید خیزترین قسمت‌ها بوده است. در یکی از مصاحبه‌ها، کسی گفته بود: «اینکه بگوییم حمید، هفده ساله بود جفای به اوست، حق مطلب وقتی ادا می‌شود که بگوییم او هفده ساله‌ای بود که به اندازه‌ی هفتاد سال پختگی داشت بدرفتار، در عبادت و در تخصص خودش.»

شهیدها را در همه شبیه هم هستند؛ یک اسم روی تابلوی یک کوچه، چند سطر دست‌نویس کافه‌های پوسیده‌ی یک وصیت‌نامه و یک سنگ در ردیف‌های گلزار شهدا؛ اما نزدیک، هر یک داستانی دارند و حکایتی. این کتاب، حکایت حمیدرضا محمدی و شهید او؛ فاصله‌ای نزدیک است و نیز حکایت امروز آدم‌های بیست که هر یک صنمی بوده‌اند.

نوشتن این کتاب را نانی می‌دانم که عمویم، سعید ایرانشاهی در دامنم گذاشته. عموی که در چهار سالگی‌ام با کربلای ۵ رفت و در پانزده سالگی‌ام با پالاک، انگشتر و قدری مو برگشت. درباره‌ی اینکه او از ۶۱ تا ۶۵ در جبهه چه می‌کرده و چه ماجراهایی بر او گذشته بی‌خبر بودم؛ اما در کودکی قلبم به او گره خورده و این وابستگی تاکنون همراه من است. پس از آنکه بر حسب اتفاق و معرفی دوستان، آقای قربانی گرامی، از نشر حماسه یاران تماس گرفتند و پیشنهاد تدوین کتاب شهیدی به نام حمیدرضا محمدی را مطرح کردند، شگفت‌زده شدم از اینکه

محمدی، فرمانده محبوب عمویم بوده است؛ از اینکه شاید عمویم از سر ارادت به این فرمانده شهید، در سال ۶۴ با فریده خانم توسلی که قوم و خویش حمید محمدی بود ازدواج کرده است. در هر قدمی که قلمم، ذهنم و قلبم برای نوشتن این سطرها برداشت، خاطره‌ای و یادی از عمویم هم به دست آمد. در اغلب مصاحبه‌ها، آدم‌هایی از سعید ایرانی‌شاهی یاد کردند که یافتنشان در مسیری غیر از این کتاب، دور از ذهن بود. خاطراتی از او گفتند که شنیدنشان غافل‌گیرم می‌کرد. این رزق و روزی مبارک را می‌بوسم و روی چشم می‌گذارم.

شالوده‌ی اصلی روایت‌هایی که از زبان افراد مختلف در این کتاب آمده، واقعیت است؛ اما در حسین خط داستانی آن‌ها دست برده‌ام و حالات روحی راوی را به آب و آفتاب خیال برده‌ام. در این میان، روایت سعید ایرانی‌شاهی استثنا است و تمام و کمال در قلب نویسنده شکل گرفته است؛ همچنین در همه‌ی روایت‌ها، از مصاحبه‌های دیگر هم رزم‌ها هم به‌کار گرفته شده، هرچند ممکن است نامشان نیامده باشد.

در این مسیر از اشارت‌های حاج حسین کاجی، همراهی و زحمات آقای مهدی قربانی و از صمیمیت بی‌حد و حصر سرکار خانم نجمه محمدی، خواهر گرامی حمید آقا، بهره برده‌ام و قدردانشان هستم. از آقایان مهدی آقایی، حسین شرفخانلو، ویراستار محترم و همچنین از همسرم سیدجواد حسینی، به خاطر وقت‌هایی که شوق و خاطره از قلبم سرریز می‌کرد و دنبال گوشه‌ی سمیع برای بلند بلند فکر کردن می‌گشتم، سپاسگزارم.

اعظم ایرانی‌شاهی

خمین، شهریور ۱۴۰۰